**آیا فرهنگ می تواند؟: ملاحظاتی درباره فرهنگ و حیات جدید**

**جفری هارتمن**

**اکسیری فرد، محمود**

جفری هارتمن geofferey) (Hartman استاد برجسته ادبیات‏ تطبیقی در دانشگاه ییل است.غالبا او را با جنبش«نقد نو»و«مکتب‏ ساخت‏شکنی ییل»می‏شناسند.گرچه‏ بعضا آرای متمایز خود را بسط داده و از آن دو فاصله گرفته است.هارتمن‏ که به تعبیر پیرترزیما«رمانتیک و نیچه‏ای»است با تکیه بر رمانتیسم‏ انگلیس و آلمان و بهره‏گیری از آرای‏ فلاسفه‏ای چون نیچه و دریدا شعر و فلسفه را به هم می‏آمیزد.او در برابر چهره‏های کلاسیکی چون ماتیو آرنولد و نورتورپ فرای و نیز حامیان«نقد نو» به دفاع از«نقد خلاق»برمی‏خیزد؛ نقدی که مرزهایش رویاروی شعر گشوده است.او در کتاب خود«نقد در برهوت»می‏نویسد:«این روندها همه درهم می‏آمیزند تا بینشی بدیع‏ از رابطه شعر و نقد فراهم آورند که‏ می‏کوشد سبک«عینی»نقد را که از آرنولد تا فرای بر همه چیز چیره شده‏ بود،به چالش کشد».او بر این باور است که هیچ فرازبان علمی نخواهیم یافت که تمایز چشمگیری با نگارش‏ ادبی داشته باشد.هارتمن نگارش‏ انتقادی را گونه‏ای«ادبیات دست دوم» نمی‏انگارد؛برای او این نگارش،خود ادبیاتی است که پایگانی نهادینه دارد و به هیچ رو نمی‏توان«تخیل»را از آن زدود.آنچه پیش‏رو دارید چکیدهء فصل اول کتاب هارتمن است که در سال 1997 منتشر شد.آخرین کتاب‏ او تحت عنوان«زخمه‏های روح؛جدال‏ علیه بی‏اصالتی»در سال 2004 به چاپ‏ رسید.

\*جفری هارتمن

به گمانم پرسش سهمگین انسان این‏ است که تا چه اندازه رشد و توسعه فرهنگ‏ او قادر است برآشفتگی‏های برآمده از حیات‏ جمعی را فرو بنشاند؛برآشفتگی‏هایی که‏ یکسره از غریزهء پرخاش و خودویرانگی بر می‏جوشند.از این نگاه زمانهء حاضر،شایستهء واکاوی عمیقی است.انسان‏ها نیروی نهفته‏ در بطن طبیعت را چنان مهار کرده‏اند که با آن به سادگی می‏توانند یکدیگر را تا مرگ‏ آخرین انسان نابود کنند.آنها این را می‏دانند و بخش عظیمی از اضطراب‏ها و ناآرامی‏ها و ناخرسندی‏های حاضر،برخاسته از این‏ حقیقت است.و اینک انتظار می‏رود همزاد اروس‏[تاناتوس‏]،این«قدرت آسمانی»که‏ همچون او جاودانه و شکست‏ناپذیر است‏ به پا خیزد و دشمن نامیرای خود را به مبارزه‏ طلبد.اما که می‏داند که چه خواهد شد و کدام یک پیروز خواهند شد.

زیگموند فروید،تمدن و ناخرسندی‏های آن

هنر،هماره نشئه اقتدار بی‏مثال خود بوده؛ چه،پیوسته قادر بوده فارغ از تمامی الزامات‏ سیاسی و اجتماعی،با تخیلی دلفریب راه‏ را برای خویش بگشاید.در این بین امواج‏ بی‏قرار ادبیات حتی مرزهای ملی را نیز درمی‏نوردد و انسان‏های گوناگون را فریفتهء خود می‏کند.ادبیات حامل قدرتی ریشه‏کن‏ برای به حرکت واداشتن،لرزه در انداختن و نیز آموختن است.

با همه اینها هنر به خاطر نخبه‏پروری‏ خود نکوهش شده.البته گسترهء هنر چنان‏ وسیع است که نمی‏توان به سادگی از آن‏ سخن گفت.تلاش‏هایی که اخیرا صورت‏ پذیرفته تا با پاره‏ای راهکارهای سیاسی‏ و فرهنگی آن را مهار کنند،به بحث‏ها و مجادلات تندی دامن زده است.مدافعان‏ این حرکت آماج انتقادها و تنش‏هایی‏ شدند که لیبرال‏ها نیز بر آتش آن افزودند؛ به نظر می‏رسد که می‏خواهند هنر با تعهد و پایبندی بیشتری گام بردارد،چرا که بر این باورند که هنر پیامدهای اجتماعی و مادی سترگی در خود نهفته است.از این‏ روست که در سال‏های گذشته شاهد چرخشی محوری از زیبایی‏شناسی(بررسی‏ هنر در چهارچوب‏های نهادینهء خود)به‏ سوی«فرهنگ‏گرایی» (Cultaralism) بوده‏ایم که می‏کوشد هنر را چون ابزاری‏ برای آسیب‏شناسی یا اشاعه فرهنگ‏های‏ ویژه به کار بندد.پرسش اینجاست که آیا تا به حال هیچ‏گاه توانسته‏ایم پارادوکس هانا آرنت را بفهمیم،آنجا که می‏گوید آثار هنری‏ «جهان شمول‏ترین چیزها»هستند که در پژواک بی‏کران قدرت خود«یگانه چیزهایی‏ هستند که هیچ نقشی در بقا و دوام جامعه‏ ایفا نمی‏کنند»؟

در این مقاله برآنم که بیش از هر چیز بر واژه«فرهنگ»متمرکز شوم.بدین ترتیب‏ نخست به پاره‏ای مسائل دورن آکادمی‏ می‏پردازیم،پیشاز آنکه از ستم‏های‏ سهمگین«فرهنگ»در جهان سخن بگویم. ممکن است به نظر آید ادبیات و اندیشه‏های‏ هنری بارها از فجایع دهشتناک و جنگ‏های‏ این قرن فاصله داشته‏اند،با این همه می‏توان‏ اشاره تند و برنده ژولین بندا julein) (Benda را در کتاب«خیانت روشنفکران» به خاطر سپرد؛«ترجمهء کشمکش‏های‏ سیاسی به جنگ‏های فرهنگی به راستی‏ ابداع زمانهء ماست که جایگاهی انکارناپذیر در تاریخ اخلاق انسان یافته».

در سال‏های گذشته با توسعه و ارتقای‏ فرهنگ-چه در آکادمی و چه به لحاظ مفهومی-این پرسش پدید آمده که‏ «جایگاه ادبیات و مطالعات ادبی در این‏ میانه چیست؟».قدر مسلم ادبیات رشد و توسعه نیافته و پژواک پرحجم قدرتش‏ در سایه فرو رفته است.جالب آنکه به نظر می‏رسد همگرایی‏هایی که در مردم‏شناسی‏ و مطالعات فرهنگی در لوای آنچه کلیفورد گیرتز (Clifford Geertz) «تمثیل‏ مثنی»نامید،پدید آمده-و توصیفی‏ «سرشارتر»از شعائر اجتماعی و دینی‏ جوامع به دست می‏دهد-بیش از آنکه‏ چیزی به ادبیات بیفزاید از آن می‏کاهد.اگر «انسان حیوانی است که در تار و پود معانی‏ معلق است»و اگر مناسک و فزاینده‏های‏ اجتماعی و نمادین همه متن‏اند،چگونه‏ می‏توان متن‏مندی ادبیات را متمایز کرد؟

تمثیل متنی،شرایطی فراهم آورده که‏ هنر،همسنگی دیگر فعالیت‏های انسان‏ شود و بی‏درنگ به بینشی دامن می‏آلاید که‏ رمز و راز هنر را می‏زداید و آن را به تصویر فرو می‏کاهد.پس از دوره‏ای پرتب و تاب که‏ نشانه‏شناسی فرهنگ،همه چیز را به کام‏ خود کشید دانشجویان و استادان ادبیات‏ دیگر دقیقا نمی‏دانند به کجا تعلق دارند.این‏ احساس در بسیاری ریشه دوانده که ادبیاتی‏ که ما می‏شناسیم به گذشته‏ای رنگ باخته‏ در آغاز تاریخ چاپ بازمی‏گردد و از آن دوره‏ نیز ادبیات تنها با گونه‏ای زیبایی‏شناسی‏ ارتجاعی آن دوره دم می‏زند.اینک چه‏ نظریه‏ها و چه آرای عمومی«همگی» یکپارچه علیه ادبیات اصولی جبهه‏ گرفته‏اند؛ادبیاتی که بسیار فراتر از الگوی‏ کوپرنیکی بر تکثر جهان‏ها صحنه می‏نهد؛ جهان‏هایی چندگانه که در آن فرهنگ‏ها اصول هویتی ویژه‏ای داشته و«خورشیدی‏ تابان»دارند یا اینکه چنین مرکزی را با نور خیره‏کننده عموم مردم برمی‏سازند.

در این مجال باید نگاهی نیز به تضاد سرشته در فرهنگ و هنر داشته باشیم. تنش فرهنگ و هنر،آشکار و در عین حال‏ نامرئی است.سیاست همیشه نسخه‏ای‏ برای تفسیر و کنش فراهم می‏آورد و هنر نیز همیشه در فشار بوده است تا همگام با سیاست پیش رود.مباحثی که در این میان‏ در گرفته گسترده‏اند؛از مجادلات معطوف به‏ معیارهای اخلاقی گرفته تا مباحث مرتبط با هویت فرهنگی.ملی‏گرایی فرهنگی-در هر نوع خود-بر پهنهء وسیعی از اندیشه و زندگی‏ ما خیمه برافراشته.آنچه به نام جنگ‏های‏ فرهنگی از آن یا د می‏شود هم‏اینک در سطح جهانی و نیز محلی دنبال می‏شود. در این میان خون و روح برای یافتن هویت‏ فرهنگی به هم می‏آمیزند و بیش از پیش از میراث گذشتهء هنر بهره می‏گیرند تا آنچه را می‏خواهند از تاریخ ادبیات بیرون کشیده و از گرد و غبار فراموشی دور نگاه دارند.در این بحبوحه نمی‏توان در مقابل تعریف هنر بی‏تفاوت باقی ماند.اکنون قصد دارم گامی‏ فراتر روم و پیوندهای پیچیده و ظریفی را که میان نبوغ هنری و هویت فرهنگی وجود دارد به بحث و بررسی کشم.

تکیهء بیش از حد ملی‏گرایی فرهنگی به‏ هنر،از آنجا ریشه می‏گیرد که همگان به‏ گونه‏ای پذیرفته‏اند ملت‏های بزرگ،هنری‏ بالنده دارند.اگر این‏گونه باشد بایستی‏ داده‏های تاریخی مربوط به این ادعا نه تنها در مورد استقلال گمگشتگان یا وحدت‏ قومی آنان بلکه در صراحت تخیل و هنر آنها نیز به روشنی نمایان باشد.نویسندگان‏ آمریکای لاتین وامدار پیشگامان یونان بوده‏ و آثار آنها را با سنت‏های بومی تلفیق کرده‏ به بالندگی خود پیوند می‏زنند.

در رنسانس اروپا نیز چنین روندی شکل‏ گرفت؛چه،در آن وهله نیز زبان‏های بومی‏ کوشیدند با محاکات یا«ترجمهء»استعاره‏ها، ایماژها و ژانرهای کلاسیک،خود را غنا بخشیده و به ادبیات ملی بپیوندند.آنها همه‏ به گونه‏ای سرقت اعیانی دست می‏یازند که‏ در سایهء پشتیبانی هرمس آراسته و زیبا شده است.بعدها با پیدایش رمانتیک‏ها این اندیشه در محافل ادبی فروخته شد که‏ زبان ادبیات جدید،بی‏شرمانه بن مایهء خود را از گذشته می‏دزدد.آثاری همچون«آتن‏ سیاه»یا«موسای سیه چرده»گواه این ادعا هستند.

رمانتیسم به عنوان یک جنبش،بسیار پیش از آنکه به ملی کردن سبک‏های‏ کلاسیک علاقه‏مند باشد به دنبال کشف‏ سرچشمه‏های منحصر به فرد بومی است‏ که در نبوغ محلی بالیده باشند و جان مایه‏ شعر شوند.گرچه شکوه سرشته در هنرهای‏ سنتی همچنان جاذبه‏های خود را دارد، با این همه دیگر بنا نبود آثار هنری کمتر شباهتی به آثار کلاسیک داشته باشند. نبوغ محلی که در اشعار نئوکلاسیک به‏ الهه‏ای از فرودست و حتی عنصری نمایشی‏ و پرطمطراق بدل شده بود.اندک‏اندک‏ به شیوه‏ای دگرگونه بدان سو رفت تا به‏ مثابه«روح مکان»خداوندگار نجات و رهایش خاطرهء جمعی ملت‏ها باشد.اشعار رمانتیک،وارث معنایی از تاریخ ادبیات‏اند که از یک‏سو بر نویسندگان کلاسیک تکیه‏ دارد و از سویی بر آثار رقبای مدرن خود قامت می‏افرازد که در کمتر از 2 قرن بدل به‏ کلاسیک‏های بومی شدند.

بدین‏سان رمانتیک‏ها در خطمشی‏ فرهنگی خود به امید و اضطراب دامن‏ می‏آلایند.امید آنها امید به بالندگی نبوغ‏ شاخص ملی است.با این همه این امید با اضطراب و دلهره‏ای ریشه‏دار برای سوختن‏ نبوغ‏های فردی به یأس می‏گراید.به عنوان‏ مثال همیشه این دلهره وجود داشته که‏ آیا افراد می‏توانند به میراث روشنگری‏ چیزی بیفزایند یا اینکه رکود اشعار بزرگ‏ روشنگری نشانگر پایانی بر همه چیز است؟ شعرای رنسانس همچنان می‏توانستند از قدرت‏های کهن یاری گرفته و از تأثرات و نگرش آنها کمال بهره را داشته باشند اما 150 سال بعد با پیدایی روشنگری،پیشرفت‏ شعر در تردید فرو رفت.ویلیام کالینز به‏ صراحت بیان داشت که آن«موهبت الهی» که سرچشمهء الهام اسپنسر،شکسپیر و میلتون بود«ناگاه از افق‏های آینده جهان‏ شده».

آنچه شعر رمانتیک را از افسردن می‏رهاند اندیشهء احیاست؛رنسانی دیگر خواهیم‏ داشت که ادبیاتی فارغ از سبک کلاسیک‏ یا نسخه‏ای رادیکال از سبک کلاسیک را فراروی ما خواهد گشود و نیز شعری که در هوای ما سروده شده.این اشتیاق از سوی‏ هواداران نبوغ محلی پشتیبانی می‏شود؛ چه،خاطرهء جمعی باقیمانده از افسانه‏ و آوازهای عامیانه را ارزشمند می‏شمارد و آنها را همچون برآیندی از خصیصه‏های‏ منطقه‏ای و مکانی می‏ستاید.ارتباط شعر و مکان(ارتباط الهام‏بخش یا بلافصل) می‏تواند خرافه یا اشتباهی فراگیرد قلمداد شود اما ستایش سرزمین بومی یا حسرت‏ از دست رفتن آن،نوشدارویی بوده که هماره‏ احساسات ملی را تخدیر کرده است.

در همان حال می‏بینیم که در اصیل‏ترین‏ شعرهای رمانتیک،نبوغ به مثابه استعدادی‏ فردیت یافته خود را از نبوغ محلی که‏ راهش را فروبسته جدا می‏کند و از سنت‏ که همچون باری خودساخته بر شانه‏های‏ تخیل شاعرانه سنگینی می‏کند،یکباره‏ می‏گسلد...اما به عکس در آثار امرسون‏ (Emerson) نبوغ فردی بدان سو می‏رود تا با نبوغ محلی و آمریکا به مثابه خاستگاهی‏ بدیع یکی شود و از آن رو است که راه را بیش از پیش بر رهایش متن فرومی‏بندد. ریچارد پویریر (Richard Portrer) خاطر نشان می‏کند که اگر بخواهید به یاری‏ امرسون نشانه‏های«نبوغ را در متن بازیابید بی‏درنگ درخواهید یافت که متن،پیش‏تر شیرازه و ثبات خود را از دست داده و ناپایدار شده».او به نقل از امرسون در بدو ورود به‏ مطبوعات در 18 می 1848 می‏گوید:«نقد هماره باید استعلابی باشد؛بدین معنا که‏ ادبیات را پدیده‏ای لغزنده و گذرا بینند و به سادگی اندیشهء غیاب مطلق ادبیات را در آغوش گیرد».

این تردید در جاودانگی فرهنگ بر نیچه‏ نیز اثر گذارده بود.به هر رو همگام با نیچه‏ است که درکی متفاوت و بس انتقادی‏تر از ارتباط ملت،هنر،نبوغ و فرهنگ گشوده شد. او با دعاوی آن روز آلمان که‏ پیروزی در جنگ 1871 پروس را پیروزی«فرهنگ‏ آلمان»می‏دانستند برافروخته بود.او این‏ گونه ملی‏گرایی را یکسره‏ به باد تمسخر می‏گیرد و آن را یک ساده‏لوحی‏ تمام عیار می‏داند که با نیرنگ و توطئه کارگزاران‏ مطبوعاتی،تاریخی و ادبی‏ بر ساخته شده؛آنها که‏ می‏کوشند اوقات فراغت‏ خوانندگان را کنترل کنند. او این‏چنین دعاوی فرهنگی و استثماری‏ را نه پیروزی بلکه شکست می‏داند؛«یک‏ شکست بلافصل،حتی جدا شدن از روح‏ آلمانی و عزیمت به برج و باروی امپراتوری». نیچه منکر هستی پدیده‏های آلمانی نیست‏ اما بر این باور است که این پدیده هنوز در قالب فرهنگ رخ ننموده؛هنوز(به ویژه در قیاس با فرهنگ فرانسه)ظهور این پدیده‏ نابهنگام بود.ملی‏سازی بلوغ نایافته روح‏ در آلمان دهشتناک‏ترین پدیده‏ای بود که‏ می‏توانست حادث شود:

«نفرین بر این روح عامیانه!آنگاه که‏ از روح آلمانی سخن به میان می‏آوریم‏ مقصودمان لوتر،گوته،شیلر و چند تن‏ دیگر است...برای آلمانی خواندن چیزها باید بی‏اندازه محتاط بود...در وهلهء نخست‏ «آلمانی»به زبان باز می‏گردد،اما اگر آن‏ را نمودی از شخصیت ملی دریابیم در دام‏ کلیشه‏های بی‏معنا گرفتار خواهیم شد و به‏ تناقض‏گویی‏ها و زیاده‏گویی‏های مرگ‏آسا تن خواهیم سپرد...فراهم آوردن گزاره برای‏ ملت‏ها خطرناک است؛همه چیز چنان به‏ هم ریخته و مغشوش است که تنها مدت‏ها بعد ممکن است وحدت یا توهم وحدت، خود را در زبان متبلور کند.بله،آلمانی‏ها! امپراتوری آلمان!امپراتوری آلمان با سخن‏ آلمانی سراسر بیگانه است.اما نژاد آلمانی‏ها! آلمان به مثابه وحدت سبک هنری همچنان‏ غایب است».

نیچه می‏کوشد از دو بدفهمی رها شود؛تلقی فرهنگ به مثابه امر نژادی و تلقی فرهنگ به مثابه امر ملی-سیاسی؛ چیزهایی که نویسندگان پارمانتیک را به‏ گونه‏های مختلف به خود آلوده است.آنچه‏ او نفی نمی‏کند و حتی بر آن صحه می‏نهد پیوند ایده«فرهنگ»با«سبک»است. مراد نیچه از سبک،خصیصه‏ای است که‏ در ذهنیت و عادات مردم رسوخ می‏کند و بدان معنا-تنها بدان معنا-می‏تواند وحدت‏بخش باشد.نیل به سبک فرهنگی، نیل به پیروزی است؛پیروزی آلمانی‏ها بر زمختی خود،بر خودستایی خود،تعصبات‏ خود و یهودستیزی خود.با این همه حقیقت‏ آن است که چنین آلمانی هنوز به وجود نیامده و هنوز باید چشم انتظار زاییش‏ بود.نیچه به تلخی می‏افزاید:«هر زایشی‏ دردناک و خشونت‏بار است».

مضمون فرهنگ به مثابه«سبک»ویژه‏ای‏ از زندگی که نه از دل طبیعت برآمده و نه‏ تقدیر تاریخ است،بلکه برآیند نهادهای زنده‏ای است که-به تعبیر امرسون-سایه‏ افراشته آدمیان بی‏همتاست،تنها مضمون‏ فرهنگ است که در نگاه نیچه«مرگبار» نیست.نیچه بر این باور بود که یونانیان‏ زمانی بدین سبک فراگیر فرهنگی دست‏ یافته بودند.باری،این مضمون سودمند و صلح‏آمیز که می‏تواند ستیزه‏ها را در خود محو کند در مدرنیته ما نایاب شده است.

با همه آنچه گفته شد حتی«امید زیبایی‏شناختی»نیچه نیز خالی از اشکال‏ نیست.در همان حال که نیچه میهن‏پرستی‏ عامیانه و محوریت دولت را طرد می‏کند، فرهنگ اصیل را برآیندی از مبارزه ذهنی‏ انسان‏های بزرگ برمی‏شمارد.بدین‏سان‏ او مفهوم نبوغ را در شخصیتی دردمند و پریشان جلوه‏گر می‏کند.در آن حال که او بر اسطوره تقدیر محتوم تاریخ یورش می‏برد، همچنان بر«فرقه نوابغ»انگشت نهاده‏ است.او به نقل از هگل بیان می‏دارد:«آنچه‏ برای مردم رخ می‏دهد و آنچه از حیات آنها برمی‏جوشد حامل معنایی ژرف برای دولت‏ است.پرداختن صرفه به ویژگی‏های خاص‏ افراد،فرسنگ‏ها از موضوع تاریخ فاصله‏ دارد».نیچه آنگاه می‏گوید:«اما دولت‏ تنها دستمایه‏ای برای سامان‏دهی افراد است.چگونه می‏توان تحلیل را در دولت‏ به پایان برد؟این امید را در سر داریم که‏ با سامان دادن به این انسان‏های فرومایه و این بازندگان تاریخ،افراد انگشت‏شماری‏ که انسانیت در آنها شکفته می‏شود حفظ شوند».و دیدیم که چگونه اندیشهء این فرقه‏ -این فرقهء ضد دموکراتیک از نوابغ-حربهء دست نازیسم شد تا بی‏توجه به گفته‏های‏ نیچه دولت را به مثابه مجسمهء بزرگی ملت‏ علم کند.

اجازه دهید در این بین نیم نگاهی نیز به‏ تنگنای محتومی داشته باشیم که در پایان‏ سدهء هجدهم به ایده‏ای صریح از فرهنگ‏ دامن زد.در آن دوره همچنان که ملت‏ها چهره صنعتی به خود می‏گرفتند،این‏ احساس ریشه‏کن پدید آمد که واپسین‏ بازمانده‏های نهادهای فئودالی یکی پس از دیگری به کام نیستی فرو می‏روند.اینجا بود که یک نوستالژی شتابزده،پرسش‏ از گم شدن در این گذار و وانهادن تمامی‏ داشته‏های گذشته را به پیش کشید. هم‏اکنون نیز همچنان که پیشرفت، روشنگری و مدرنیته همچنان درهم گره‏ خورده‏اند سایه شوم این هراس بر اندیشه‏ ما امتداد یافته که با تخلیه و تهی شدن‏ ساختارهای اعتقادی و سیاسی گذشته، رخنه‏ای ژرف و بی‏انتها به وجود آید.در این وهله است که مضامینی همچون«برهه‏ بی‏تعین»یا«عسر گذار»قدم به عرصه‏ می‏نهند.اشعار ماتیو آرنولد Marhew) (Arnokd دربارهء زائران مدرن به خوبی‏ بیانگر این بلاتکلیفی است؛«واله و سرگشته‏ میان دو جهان/که یکی مرده و دیگری/ توان چشم گشودن ندارد».

مضمونی که در این مقوله نهفته،آن‏ است که خرد خیال‏انگیر هنرمند با همهء تضادها و نابهنگام بودنش باید به حیات‏ جهان جدید یاری رساند.در آثار شیلر این تنگنا و این احساس که برای بهره‏ گرفتن از آینده خیلی دیر شده،چهره‏ای‏ فلسفی به خود می‏گیرد.«فرهنگ» (یا«هنر»در معنای بر ساخته‏اش)در اثر شیلر با عنون«جستارهایی در باب‏ آموزش زیبایی‏شناسی»بیانگر پیشروی‏ به سوی جامعه‏ای به راستی مدرن با بخش بخش شدن عرصه‏های دانش و تقسیم کار اجتماعی یا بوروکراتیک‏ است.فرهنگ در همان حال پادزهری‏ برای از خود بیگانگی و فقدان اجتماع‏ در جامعه‏ای است که به تازگی از وحدت‏ ابتدایی و نااندیشیدهء خود بیرون آمده‏ است اما در پست مدرنیته این پارادوکس‏ برآمده از خود فرهنگ است.اگر بناست‏ فرهنگ در جست‏وجویی(هرچند برآمده‏ از خیال)برای وحدت از دست رفته باشد، نمی‏تواند فعالیتی مجزا به حساب آید. برای بازیابی این وحدت یا وانموده‏ای از این وحدت،فرهنگ ناچار است جایگاه‏ مجزای خود را نفی کند.گی دوبور (Guy debord) می‏نویسد:«فرهنگ‏ میعادگاه جست‏وجوی وحدت از دست‏ رفته است.در جست‏وجوی این وحدت، فرهنگ به مثابه سپهری مجزا،ناگزیر به‏ نفی خویش است».

ناگزیر بودن فرهنگ به نفی خود به چه‏ معناست؟چه سلب یا غیابی در این میان‏ رخ می‏دهد؟شاید دوبور اشاره به بازگشت‏ امر سرکوب شده،به امر استعلایی یا حتی‏ فردیت و یرانگر نوابغ دارد که امرسون‏ پیشاپیش دریافته بود و آرنولد از آن هراس‏ داشت.نیرویی که در نفی‏ فرهنگ نهفته است می‏تواند به تجهیز روندی بیانجامد که بر ساخته‏های فرهنگی‏ بی‏محابا یکدیگر را ببلعند یا به‏ مصرف نمایشی و بی‏سرانجام‏ فرهنگ توده بینجامد.آنچه‏ در این گیرودار بی‏اندازه مهلک‏ جلوه می‏کند عقیم کردن هنر از رهگذر ابزاری کردن آن‏ و نگریستن آن به مثابه«کار فرهنگی»است؛چه،این امر آن را در معرض دستکاری قرار می‏دهد یا به این اندیشه جان‏ می‏دهد که هنرزاید است؛چرا که هم به لحاظ اجتماعی و هم‏ به لحاظ کارکردی چیزهای‏ دیگری هستند که جایگزین‏ بهتری برای ان باشند.در این حال حتی مقاومت ضد فرهنگ هنر نیز ممکن است به نمایش‏ دلقکی در دربار سلطنتی تشبیه شود؛ احیای یک سرگرمی نابخردانه و مبهم. امروزه هنر در منظومه‏ای نهادینه یا مقدس محافظت نمی‏شود و خصیصه‏های‏ زیبایی‏شناختی نیز همچون گذشته آن‏ را یاری نمی‏کنند.این واقعیت برخاسته‏ از ارتباط هنر با ادراک حسی و مقاومت‏ شبه کانتی سرشته در آن در برابر مضامین‏ فرجام‏شناختی است.دوباره سخن گفتن از مرگ یا امحای هنر برخلاف گذشته دیگر فاقد جذابیت است.

شیلر در اثرش به نام«آموزش‏ زیبایی‏شناسی»تلاش می‏کند از اضطراب‏ ما برای این گذار بکاهد؛گذاری که به‏ سرکردگی فرهنگ و هنر،ما را به جهانی‏ فراسوی این هر دو رهنمون می‏شود.تو گویی شیلر می‏داند که این سامان زیبایی‏ شناختی پیام‏بخش آزادی و اقتدار است که‏ هیچ‏گاه در تکانه‏های غریزی یا قدرت دولت‏ وجود نداشته است.نیچه نیز مانند شیلر بر این باور است که دولت نمی‏تواند وحدت فرهنگ را تضمین کند و بدین خاطر است‏ که این«زیبایی‏شناسی واهی»را می‏ستاید. تا هر آنجا که شگفتی حواس را می‏ستاییم‏ و وفور زندگی بر معنا را برمی‏تابیم و تا آنجا که آزادی وهم انگاشته می‏شود و اندیشه‏ای‏ حقیقی،این پرسش که هر چیز تا چه اندازه‏ آلمانی،فرانسوی،انگلیسی یا آمریکایی است‏ به اقتدار دولت بسته نیست،بلکه معطوف‏ به پاسخی است که نوابغ هر عصر برای این‏ پرسش مهیا می‏کنند.در همان حال اگر بپذیریم که ملت‏ها«اجتماعات خیالی»اند، برای بقای این تخیل به ناچار نمی‏توان‏ نقش طبیعت را در مقام زیستگاه آن نادیده‏ انگاشت یا اینکه سایر عناصر دخیل در این‏ تخیل را از نظر دور نگاه داشت...

واپسین گزاره از دغدغهء ناتمام من به‏ منزلت خدشه برداشتهء ادبیات بازمی‏گردد. اندیشه و زبان ادبیات را هدف گرفته‏اند؛ اولین شکل تروریسم به نام«صراحت»که‏ غالبا صراحتی منطقی پنداشته می‏شود؛ صراحتی برخاسته از خرد عامیانه،زدوده از خیال،خالی ازم جاز و برهنه از«شکوفه‏های‏ دل‏انگیز سخن».این تروریسم سرسختانه‏ بر کارایی بلافصل زبان وانقیاد بلادرنگ آن‏ در چنبره خواسته‏های ملت و فرهنگ پافشاری می‏کند.

اما تروریسم دیگری نیز هست‏ که به نام آرمانی بس بغرنج‏تر به‏ «سره‏سازی»هنر می‏پردازد. این تروریسم بر زبان مقدس‏ هنر صحه می‏نهد و تلاش دارد «شاخصه‏ای کیهانی کهن»را که گمان می‏رود از آغاز خلقت‏ وجود داشته به هنر تحمیل‏ کند...برای مثال زبانی که‏ هایدگر در«وجود و زمان»به‏ کار می‏بندد جالب توجه است‏ و با این همه،بالقوه خطرناک‏ جلوه می‏کند،چرا که می‏تواند به یک ملی‏گرایی زبانی دامن تر کند که در پی حذف لایه‏های‏ «ناسره»-یا به تعبیر آدورنو جهودان زبانی-است که در گذر زمان به زبان افزوده شده‏اند.

این هر دو فقر با انگیزه‏های دیگر در می‏آمیزند و یکسره می‏کوشند سخن را «بی‏شائبه»کنند.اما این صداقت و بی‏شائبگی‏ پیوسته همه جا به یوغ ترویه کشیده می‏شود (هملت به اوفلیا می‏گوید:«آن را صادقانه‏ می‏گویی؟»).گویایی زبان«در جهان» با ضرورتی انکارناپذیر در تزویر و دورویی‏ تنیده شده.تو گویی زبان،واگویی کاذبی‏ است که هماره در فریب و ریا سرشته.چند گانگی گفتمان‏ها و آگاهی وخیم ما از ماهیت‏ بازنمودهء بازنمایی به این شائبه ویرانگر جان‏ می‏دهد که هرآنچه هست بیان است.بیانی‏ غیر واقعی از امری غیر واقعی بدین‏سان‏ رسمیت یافته‏ترین نمود این بیان است.

رئالیسم هنر مدرن با این خصیصه‏ غیر واقعی به ستیز برمی‏خیزد.اما تلاش او برای رسیدن به سرحد واقع‏گرایی و بازنمایی‏ تجارب بی‏کران،سکوت(خودداری از سخن‏ به واسطهء وحشت،ضربهء روحی یا انزجار)را یکی از دغدغه‏های ثابت تأملات ادبی نموده‏ است.بدین خاطر است که موریس بلانشود (Maurice Blanchot) ،آگاه از خصلت‏ نفس‏گیر تکان‏های روحی-به ویژه وحشت‏ سیاسی-می‏کوشد آنچه را برای نگارش‏ فاجعه لازم است بازگو کند:«در انتها باید باوجود همهء مخاطرات و تهدیدها بی‏وقفه‏ سخن گفت و درست همان‏جا که پای درهم‏ شکستن سکوت به میان می‏آید سکوت‏ پیشه کرد».

تجربه اروپا با جمله‏هایی از این دست‏ بی‏اندازه همدردی می‏کند،چرا که در برهه‏هایی ناچار بوده زیر چکه نظام‏های‏ دیکتاتوری به سخن درآید.بسیاری با بیانی‏ مبهم و دو پهلو کوشیدند در بطن ارعاب و وحشت به فرآوری هنر دست یازند.دیگران‏ راهی بس متفاوت اختیار کردند و کوشیدند به سبکی دست یازند که خفقان و سکوت‏ را درهم بشکند و بی‏آنکه به حوزه‏های‏ منع شده قدم بگذارند،نگاه‏ها را بدان‏سو سوق دهند.اشتیاقی که در آن برهه‏ها برای انسجام و همسازی به چشم می‏خورد در قالب ارتباط گمشده با خاک،زمین و فضیلت‏های محلی خود را نمایان می‏کرد...

در تحلیل نهایی به«پرسش از کلام خود» می‏رسیم که در برگیرنده جمله‏هایی است‏ که از آن رهگذر،نهادهای ملی و شیوه‏های‏ متداول اندیشه توجیه می‏شوند.نه تنها هنر بلکه شیوه‏های ارزیابی هنر نیز به تعریف‏ فرهنگ ختم می‏شوند.بسیاری از منتقدان‏ به میثاقی متقابل میان هنر و فرهنگ مستقر عقیده دارند.اما آیا هنر می‏تواند بی‏آنکه به‏ سیاست‏های فرهنگی آلوده شود،رسالت‏ «آموزش زیبایی‏شناسی»را در متن جامعه‏ پیاده کند؟

اینجاست که رسالت منتقد،دشوارتر و در عین حال جذاب‏تر می‏شود؛چه، هنرهای درخور توجه همچون آثار وردورث‏ (Wordworth) یا تورو (Thoreau) به‏ بیان آنچه هست نمی‏پردازد،بلکه مسائل‏ بالقوه را در متن هستی جلوه‏گر می‏کند؛ چیزهایی که نیروی خیال و واقعیت را در خود سرشته‏اند.عشقی که فروید در پایان«تمدن‏ و ناخرسندی‏های آن»به تصویر می‏کشد نیز به احتمال،چنین واقعیتی است.گرچه‏ ممکن است نبوغ هنری برآشوبنده و ویرانگر باشد،ردپای خود را بر جای می‏گذارد و شاید برای همیشه بر آنچه می‏بینیم و باور می‏کنیم اثر نهد.پس پرسش سهمگین ما این است که«آیا هیچ‏گاه می‏توان بر آنچه‏ فروید تکانه مرگ می‏پندارد چیره شد یا نه؟»،چرا که تاتانوس (Thanatus) همچون اروس (Reos) جاودانه است و نبوغ‏ ازاین هر دو بهره می‏گیرد.

پرسش اینجاست که آیا فرهنگ می‏تواند این خصومت را خاموش کرده و تعادل را به سوی عشق بکشاند یا نه؟اینجا،آموزش‏ زیبایی‏شناسی به جایگاه شایسته خود می‏رسد.در زمانه‏ای که فرهنگ بدل به‏ واژه‏ای برافروخته شده که آتش جنگ‏های‏ واقعی را برمی‏افروزد،آموزش زیبایی‏شناسی‏ منزلتی بی‏اندازه حیاتی می‏یابد.

\*ترجمه:محمود اکسیری‏فرد

\*منبع:

Geofferey H.Hartman,The Eatefull Ques- tion of culture,new york,columbia uni- versity Press,1977,pp.1-20.